

مازندرانی زبان است یا گویش؟

چکیده

به این پرسش از دو دیدگاه پاسخ می‌دهیم: جامعه‌شناسی زبان و گویش‌شناسی. نخست به جایگاه مازندرانی در جامعه‌ای توجه می‌کنیم که زبان رسمی‌اش فارسی‌ست، زبانی که بیش از هزار سال وسیله ارتباط بوده و ساکنان قلمرو خویش را بی‌نیاز از کتابت به زبانهای محلی نموده است. سپس به کندوکاو در ذهنیت مازندرانی‌زبانان روی آورده تفاوت‌هایی که در این زمینه بین اقلیتهای زبانی هست یادآور می‌شویم. آنگاه، فارغ از ارزشگذاریهای اجتماعی، موضوع را از زاویه پژوهنده‌زبان بازمی‌نگریم و خویشاوندی نسبی و سببی مازندرانی را با فارسی در چارچوب مبانی تاریخی - تطبیقی زبانهای ایرانی بمیان می‌آوریم. در همه این مباحث از اصطلاحات تخصصی صرف‌نظر می‌کنیم تا برای عموم خوانندگان فرهیخته دریافتنی باشد.

کلیدواژه: جامعه‌شناسی زبان، زبانهای اقلیت، تاریخ زبان، گویش‌شناسی، زبانهای ایرانی.

پیش از آنکه به مطالعه جدی زبانها و لهجه‌های ایرانی روی آورم، چنین می‌پنداشتم که مازندرانی لهجه‌ای از زبان فارسی‌ست - منتها لهجه‌ای چندان غلیظ که دیگر فارسی‌زبانان از درکش فرومی‌مانند. در میان کتب و رسالات پرشماری که پژوهندگان مغرب‌زمین از گویشهای ایرانی فراهم آورده‌اند، گویشهای معروف و مهجور ولو از دورافتاده‌ترین نقاط به چشم می‌خورد، مگر مازندرانی؛ و تصور من این بود که اگر مازندرانی از فارسی استقلال داشت مورد اعتنای زبان‌شناسان قرار می‌گرفت و در شناختن و شناساندن زبانی که میلیونها سخنگو دارد کوششی بعمل می‌آمد. البته من در خطا بودم. مازندرانی نه گونه‌ای از فارسی‌ست و نه پاک از دایره

کنجکاو و پژوهندگان بیرون مانده است. سیاحان و دانشمندان اروپایی سده نوزدهم اعتنای شایسته‌ای به مازندرانی مبذول داشتند و در سده بیستم نیز چند رساله، به ویژه به زبان روسی، به مطالعه مازندرانی اختصاص یافت. با این همه، شناخت کنونی از این زبان و لهجه‌های آن ابتر و ناقص است و در هر حال با حد کمال فاصله بسیار دارد.

پیش از آنکه به گفتگو درباره مازندرانی ادامه دهیم، نخست باید دید **زبان و گویش** و **لهجه** چه تفاوتی دارند. «گویش» اصطلاحی است نسبتاً تازه در زبان فارسی و غرض از وضع آن گویا طرح معادلی سره برای «لهجه» بوده است. این است که این دو لفظ مترادف به کار می‌روند. اما معنی باریکتری که از گویش اراده می‌شود چیزی میان زبان و لهجه است. غلیظ تر از لهجه و رقیق تر از زبان. فرق واقعی میان گویش و لهجه را از روی جامع و مانع بودن کاربردشان می‌توان دریافت. مثلاً شه‌میرزادی را می‌توان به اختیار گویش یا لهجه خواند، ولی اصفهانی را (که ناظر بر آهنگ خاص گفتار اهل اصفهان است) نمی‌توان گویش گفت؛ همه می‌گویند «لهجه اصفهانی». اگر بخواهیم دقیقتر به مدلول این لغات دست یابیم بهتر است آنها را با اصطلاحات رایج در انگلیسی بسنجیم. بنا بر آنچه گفته شد این معادله بدست می‌آید: زبان = language، گویش یا لهجه = dialect، لهجه = accent. گفتنی اینکه اصطلاح «گویش‌شناسی» ترجمه تحت‌اللفظ است از dialectology که مراد از آن بیشتر مطالعه زبانهای غیر ادبی و غیر رسمی است، خاصه مطالعه تاریخی - تطبیقی هر زبان فارغ از اعتبار اجتماعی آن. گویش‌شناس مواد مورد نیاز خویش را از «گویشور» فراهم می‌آورد.

اکنون به پرسشی که اینجا و آنجا در محافل و مطبوعات مازندان مطرح می‌شود می‌پردازیم: مازندرانی زبان است یا گویش؟ این پرسش دو پاسخ دارد: جامعه‌شناسانه و زبان‌شناسانه.

از منظر اجتماعی، در ایران فقط یک زبان هست و آن زبان فارسی است. فارسی یگانه زبانی است که در ساحه‌های اداری و آموزشی و قضایی و مطبوعات و جز آن واقعاً عمل می‌کند؛ باقی هرچه هست لهجه است. اینکه می‌گویند در تبریز لهجه ترکی رایج است از آن روست که ترکی تبریزی زبان کتابت نیست - گو اینکه ترکی زبان کشور معتبری چون ترکیه باشد و اعتبار آن در جهان امروز بر مراتب از فارسی بیشتر باشد. همینطور طوایف تازی زبان خوزستان به گویشی از عربی سخن می‌گویند که کسی که عربی فصیح را آموخته آنها درست در نمی‌یابد. عموم ترکمانان دشت گرگان به فارسی می‌خوانند و می‌نویسند نه به ترکمنی که در جمهوری ترکمنستان واجد اعتبار

اجتماعی ست. در سنج اگر فرض کسی را بتوان یافت که فقط سواد کردی داشته باشد و فارسی نتواند بخواند، آن شخص اولاً حکم استثناء را دارد و ثانیاً در عمل بیسواد است زیرا از مزایای سواد بی بهره مانده است. بازرگان زاهدانی برای فروش کالای خود طبعاً به فارسی آگهی می‌کند با آنکه در خانه و بازار ممکن است به بلوچی سخن بگویند. به همین قیاس مازندرانی و گیلکی و طالشی و تاتی و نظایر آنها که نه زبان رسمی کشوری هستند و نه خط و کتابت معیار دارند، نمی‌توانند زبانهای مستقل تلقی شوند. با طرح این پرسش شاید قضیه کمی روشنتر شود: اگر خانواده‌ای غیرفارسی‌زبان بخواهد برای فرزندش کارت عروسی تهیه کند، جز فارسی به چه زبانی از مهمانان دعوت خواهد کرد؟ پاسخ گویا زبان ارمنی باشد که با وجود حضور چهارصد ساله آرامنه در ایران استقلال خود را از فارسی و وابستگی‌اش را به جمهوری ارمنستان کاملاً حفظ کرده است. آسوری نیز چنین است: خطی از آن خود دارد و زبان کلیسای مستقلی از جهان مسیحیت است.

مطلبی که در اینجا گفتن دارد سیادت هزارساله زبان و ادب فارسی در طول و عرض فلات ایران و ماورای آن است. پایگاه ادب فارسی چندان بلند بوده و جغرافیای آن چندان پهناور که عرصه هرگونه اعتباری را برای زبانهای محلی تنگ کرده است. عملکرد فارسی بعنوان یک آبرزبان به اندازه‌ای نیرومند بوده که نه فقط واژگانش بلکه امثال و حکم و معانی و بیان آن در کلیه زبانهای محلی تا مغز استخوان رخنه کرده و آنان را به تقلید از خویش حتی در زمینه صرف و نحو واداشته است. در مقام زبانی که تا همین اواخر بلندگوی تمدنی ممتاز بود فارسی نه همان به دیگر زبانهای محصور در قلمرو خویش مجال کتبی شدن و ادبی شدن نداد بلکه از لحاظی قدرت خلاقیت و زایش مفاهیم نو را از زبانهای تحت سیادت خود سلب کرد. کدامیک از گویشها توانش را داشته تا ترکیبات نوینی چون «دیوان عالی کشور» و «تولیدکنندگان ماشین آلات صنعتی» از خود بسازد؟ ترکیب اضافی «سازمان ملل متحد» را اگر بخواهیم در قالب نحو مازندرانی بریزیم، بنا بر قاعده اضافه مقلوب، متحد سازمان ملل بدست می‌آید اما اهل مازندران جز همان صورت فارسی را در گفتار خود بکار نمی‌برند. در شعری مازندرانی ترکیب «راه شیری» بمعنی «کلهکشان» دیدم؛ از شاعر پرسیدم، چطورست موافق قاعده نحو مازندرانی شیری راه گفته شود؟ هر دو خندیدیم. بنابراین ملاحظه می‌شود که مازندرانی و دیگر زبانهایی که در قلمرو شهریاری فارسی بوده‌اند استقلال فرهنگی نداشته‌اند و همین کیفیت موجب آمده در قعر ضمیر ایرانیان فارسی یگانه زبان

واقعی باشد و هر زبان محلی دیگری، ولو بسیار متفاوت با فارسی، بعنوان لهجه یا گویش یا «نیم زبان» درک شود. بنابراین، در حوزه تمدنی ایران، حکمفرمایی با ابرزبان فارسی بوده که نقش جامعه شناسانه - روانشناسانه آنرا باید با دیگر ابرزبانهای تاریخ مانند عربی در عالم اسلام و لاتینی در اروپا و سانسکریت در هند سنجید لیکن این مبحث را به مجالی دیگر وامی گذاریم.

اکنون اجازه بدهید مطلب را از زاویه نگرش اهل زبان مطرح کنیم. از این نظر زبانهای اقلیت با یکدیگر تفاوت چشمگیر دارند و در جستن جایگاه اجتماعی خویش طیفی گسترده را نشان می دهند. در یک سوی طیف اقوامی قرار دارند که زبان خود را غنیتر یا اصیلتر بلکه فصیحتر و قدیمتر از فارسی می شمارند و در انتهای دیگر طیف چنین می پندارند که زبانشان گونه ای فاسد از فارسی بیش نیست. ناگفته پیداست که بیشتر اقلیتهای زبانی در جایی در میان طیف قرار می گیرند. البته چنانکه خواهیم دید این نوع ذهنگرایها محلی از اعتبار علمی ندارد لیکن در بحث روانشناسی زبان حائز اهمیت است. در اینجا چندی از پرسخنگوترین زبانهای ایرانی را مورد توجه قرار می دهیم.

نخست زبان پشتو را در نظر بگیریم. یک قرن پیش پشتو عبارت بود از گروهی از گویشهای قبایل افغان که نه معیار داشت نه کتابت می شد. استقلال افغانستان و تغییر مدلول «افغان» از قوم به ملت، اندیشه رسمیت بخشیدن به زبان پشتو را بمیان آورد و آنرا در جایگاهی برابر با - و رسماً برتر از - فارسی فرانشاند. امروز دیگر پشتو گویش نیست و قول معروف «زبان گویشی ست که نیروی زمینی و دریایی داشته باشد»، یعنی دولتی از آن حمایت نماید، در مورد پشتو مصداق تام یافته است.

اما حمایت دولتی شرط لازم در احراز مقام «زبان» نیست. گردی را در نظر بگیریم. کردستان کشور نیست اما عموم مردم کرد، گردی را زبان می دانند نه گویش. شباهت بسیاری هست میان شرایط تاریخی - اجتماعی رشد و نمو کردی و پشتو که هر دو در حوزه زبان فارسی بسر برده اند. کردی هم مانند پشتو عبارت از گویشهای بسیار است که به چند گروه متقابلاً نامفهوم بخش می شوند و اهل زبان را مرزهای ملی تجزیه می کند؛ این است که تشکیل زبان استاندارد کردی با مانع جدی روبروست. اگر صد سال پیش بفرکر کسی نمی رسید که به فرزندش سواد کردی بیاموزد، امروز کردان در جستجوی هویتی ملی و طالب رسمیت بخشیدن به زبان خویش و رساندنش به مقام زبان تدریس و ارتباطات اند و تنها بتازگی در عراق بدین مقصود نائل آمده اند. در ترکیه

نیز چند سال است که کُردی کورمانجی به خط لاتینی نشری محدود داشته. همین گفته‌ها را بیش و کم می‌توان درباره بلوچی تکرار کرد که در بلوچستان پاکستان اعتبار رسمی و ادبی یافته و صاحب مطبوعات است و ساختن گونه‌ای معیار برای بلوچی مطرح است.

از زبانهای ایرانی زنده، از لحاظ شمار سخنگویان، پس از فارسی و پشتو و کردی و بلوچی، مازندرانی حائز مقام پنجم است. با این حال هیچیک از خصوصیات مذکور در فوق را نمی‌توان به مازندرانی تعمیم داد. مازندرانی زبان کتابت نیست و اگر اشعاری از آن بطبع می‌رسد مازندرانی را به مرتبه زبان کتبی نمی‌رساند. مردم مازندران زبان مادری خود را دوست دارند و این معنی از رونق برنامه‌های رادیویی و تلویزیونی استان به زبان محلی هویدا است. با اینهمه، تعصب زبانی در مازندران نیست و این نگارنده هرگز نه دیده و نه شنیده که مازندرانیان فارسی را رقیبی برای زبان مادری خویش بیندارد و در آموختن و آموزاندن زبان ملی اندیشه کنند یا اگرایی بروز دهند. برای مازندرانی زبان درس و علم و ادب جز فارسی نیست. این رویکرد آشتی‌جویانه زبانی در مقاله «دوزبانگی در مازندران: همزیستی مسالمت‌آمیز با فارسی» (از مریم برجیان، به زبان انگلیسی) مشروح است. در جامعه‌شناسی و روانشناسی زبان، مازندران با همسایه باختری‌اش گیلان همانندیا دارد.

این تفاوت در رویکرد ذهنی به زبان مادری، میان پشتو و کردی و بلوچی از یکسو و مازندرانی و گیلکی از سوی دیگر، از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ پاسخ به این پرسش تفصیلی می‌طلبد که در حد این جستار نیست. فقط فهرست وار چند نکته را در میان می‌گذارم. نخست باید گفت که این تفاوت منشأ درون‌زبانی ندارد. بعبارت دیگر سبب آن نیست که مثلاً در فنولوژی یا صرف یا نحو یا واژگان مازندرانی به فارسی نزدیکتر است تا کردی به فارسی. اگر معیار این بود آنگاه سخنگویان به گویشهای تاتی قزوین و سمنان و «گویشهای مرکزی» پیرامون کاشان و اصفهان بایستی از همه کمتر به فارسی دلبستگی و همبستگی نشان می‌دادند. علت را باید در عوامل بیرون از زبان جستجو کرد. رویکرد به زبان مادری از هویتی که هر گروه اجتماعی برای خود قائل است جدا نیست. اگر هویت اقوام پشتو و کرد و بلوچ با نظام قبیله‌ای و مذهب و موقع جغرافیایی ایشان — حاشیه‌نشینی در فلات ایران — پیوند دارد، عناصر سازنده هویت بومی در استانهای جنوبی بحر خزر بکلی متفاوت است. ساختار اقتصادی در اینجا بر دهنشینی استوار بوده است. مردمی صاحب تاریخ در آنجا می‌زیسته‌اند، جغرافیای قومی پایدار

بوده و بازرگانی از دیرباز رواج داشته است. برغم تیغه بلند البرز، تاریخ گیلان و مازندران از کهنترین ایام به تاریخ فلات ایران گره خورده چنانکه تیغ مذهب گستر صفوی به ایالات خزری رسید ولی به کرد و بلوچ و افغان نرسید.

بنا بر این عوامل فرازبانی، در مازندران و گیلان هویت بومی بمراتب از هویت ملی کمرنگتر و کمابیش به همان میزانی ست که اهالی استانهای فارسی زبان ایران برای خود قائل اند. از این روست که اهل مازندران و گیلان عموماً استقلالی برای زبان خویش قائل نیستند و آنرا گویش یا لهجه‌ای از فارسی می‌شمرند. اگر کسی از اهل مازندران یا گیلان به خارج از کشور سفر کند و از او پرسند چه زبانهایی می‌دانی، احتمال آن است که زبان مادری را در شمار نیاورد، حال آنکه پاسخ اقوام دیگری که یاد کردیم متفاوت تواند بود.

در حوزه گویش‌شناسی طرح مسأله بگونه‌ای دیگر است. در این عرصه اصل گفتار است نه کتابت. خواه روشی برای نگارش زبان مفروض وضع شده باشد خواه نباشد، زبان‌شناس حروف فنی را برای ثبت گفتار گویشور بکار می‌برد - خواه گویشور گوینده رادیو تهران باشد خواه خارکنی در کویر لوت. از دیدگاه گویش‌شناس هر زبانی ولو زبان بدوی‌ترین قبایل دارای دستگاه دقیق صوتی و صرف و نحو است و واژگان و مصطلحات آن، بفرخور نیاز متکلمان، با کمال فاصله ندارد. از نظر زبان‌شناس هیچکس به زبان مادری غلط حرف نمی‌زند و هیچ لهجه‌ای معتبرتر از لهجه‌های دیگر نیست. لفظ دیوار از تیفال درستتر نیست. از نظر تاریخ زبان، مزغ اصیل است نه مغز که گشته آن است. در درس املائی فارسی وای بر حال شاگردی که سوراخ را سولاخ بنویسد گواينکه در زمان بیهقی صورت دوم رایج بود.

پس در این صورت فرق میان زبان و گویش چیست؟ اصولاً دیالکتولوژیست یا پژوهنده مسأله تاریخی - تطبیقی و تیپوژیک زبانها اصراری به یافتن پاسخ برای این پرسش ندارد چرا که به پیچیدگی ابعاد زبان و روابط میان گویشها نیک آگاه است و می‌داند که در نامگذاری اگر جامعیت و مانعیت منطقی منظور نظر باشد، چند اصطلاح اندک شمار زبان و گویش و گونه و لهجه و koine و patois در رده‌بندی چند هزار زبان جوامع بشری کفایت نمی‌کند و اصطلاحاتی چنین اندک شمار راهگشا به شناختی نیست. در حقیقت معیاری نیست که مورد اجماع عموم زبان‌شناسان باشد. سیوندی را می‌توان بدلخواه زبان یا گویش نامید؛ گویش است زیرا سیوند، در شمال شیراز، دهکده‌ای بیش نیست؛ زبان است زیرا سیوندی با دیگر گویشهای رایج در آن پیرامونها

خویشاوندی نسبی و میراثی ندارد و در آن حوزه جغرافیایی تک و تنها افتاده است. از این گذشته، چه سودی از «زبان» یا «لهجه» خواندن سیوندی عاید پژوهنده می‌شود؟ هیچ، مگر آنکه سیوندی خود گونه‌هایی چند داشته باشد که هر یک به عنوان لهجه یا گونه یا گویشی از زبان سیوندی طبقه‌بندی شوند. بنابراین می‌بینیم که معیارهای زبان‌شناس یا گویش‌شناس با الگوهای اجتماعی تفاوت دارد.

حال اگر مطالعه‌ی مازندرانی در نظر باشد من آن را زبانی می‌خوانم که دارای چندین گویش یا لهجه دشتی و کوهستانی است و هر گویش گونه‌هایی تواند داشت. اطلاق صفت «زبان» به مازندرانی لازم است زیرا اولاً مازندرانی گویش هیچ زبان دیگری نیست، ثانیاً لهجه‌های آن نسبت به یکدیگر کمابیش مفهوم است، ثالثاً نمونه‌های تاریخی از آن در دست است — هر چند صورتی معیار از طبری هرگز وجود نداشته است. در میان کلیه زبانهای زنده ایرانی تنها فارسی و طبری دارای آثاری اند که سابقه آنها از یک هزاره تجاوز می‌کند.

با وجود تنوع لهجه‌های مازندرانی، این زبان از وحدت قابل توجه، هم در زمینه واژگان و هم دستور زبان، برخوردار است. تفاوت در تلفظ اندک است و آن بیشتر ناشی از مصوت‌هاست. در سراسر مازندران **فک** به معنای «بید»، **بامشی** «گره»، **برمه** «گره»، **دیم** «رخسار»، **اسپیج** یا **اسبج** «شپش»، با جزیی اختلاف در ادای حرکات، شنیده می‌شود. دستگاه فعل از ساختمان واحد برخوردار است و ماده‌ها و شناسه‌ها و پیشوندهای صرفی و قاموسی در همه جای مازندران بیش و کم یکی است. به خلاف فارسی که حروف اضافه آن، به جز «را»، همه پیشاوندی است، مازندرانی زبان پسوندهاست که سیمای ویژه‌ای به نحو آن می‌بخشد: **کله چه پرو!** «از [آنسوی] جوی بیبا!» **تل بن آجیک دره** «زیر گل کرم هست»، **آینه دله** **شهره هارش!** «در آینه خود را بنگر!»

با وجود واژگان مشترک — که از قرار داشتن مازندرانی در قلمرو تاریخی زبان فارسی ناشی می‌شود — ساختار مازندرانی با فارسی تفاوت‌های عمده دارد که منجر به عدم ادراک متقابل میان دو زبان می‌شود. این کیفیت متفاوت است با دوری برخی از لهجه‌های فارسی از فارسی معیار. در مورد اخیر، گوش پس از مدتی تمرین به تلفظ لهجه مفروض خو می‌گیرد. اما مازندرانی چنین نیست: زمانی مفهوم می‌شود که آن را بیاموزیم. بنابراین، مازندرانی فارسی نیست و این معیاریست مهم در شناختن آن بعنوان یک زبان.

اگر ما زندرانی فرعی از زبان فارسی نیست، از کدام زبان مشتق است و جایگاه آن در میان زبانهای ایرانی چیست؟ محور مختصات زبانهای ایرانی دارای دو بُعد زمان و مکان است. چنانکه در جدول ضمیمه نموده شده، زبانهای باستانی که تا میلاد مسیح از میان رفته بود، به دو گروه شمالی (اوستایی، مادی، سکایی) و جنوبی (فارسی باستان) تقسیم می‌شوند. از اینها فقط از اوستایی و فارسی باستان متون کتبی برجای مانده و از دو زبان دیگر، مادی و سکایی، جز الفاظی چند به ما نرسیده است. علاوه بر این چهار زبان لابد زبانهای دیگر نیز بوده که هیچ اثری از آنها نمانده است. این گمان ناشی از آن است که زبانهای ایرانی میانه شرقی و شمال غربی هیچ یک از زبانهای باستانی شناخته شده مشتق نیست و مثلاً نمی‌دانیم مادر زبان پارسی چیست. بنابراین می‌توان فرض کرد که زبان پارسی باستانی هم وجود داشته است. به همین قیاس، تعداد واقعی زبانهای دوره میانه بسی بیشتر از زبانهای مندرج در جدول بوده است.

جنوب غربی	شمال غربی	شرقی	محل دوره
فارسی باستان	اوستایی سکایی مادی		باستان
فارسی میانه (پهلوی ساسانی)	پارتی (پهلوی اشکانی)	سغدی خوارزمی بلخی سکایی ختنی سرمتی - الانی	میانه
فارسی نو (دری) لری - بختیاری گوشه‌های فارس و کرمان، گُمزاری	گوشه‌های مرکزی کومشی (گوشه‌های پیرامون سمنان) گرگانی (متروک) طبری (مازندرانی) گیلکی طالشی - آذری - تاتی گورانی - اورامانی زازا (دملی)	پشتو آسی یغناپی گروه پامیری گوشه‌های هندوکش خاوری	نو
	کردی بلوچی		

رابطه عمودی خویشاوندی فقط در دو مورد صدق می‌کند: سغدی - یغناپی و فارسی باستان - فارسی میانه - فارسی نو. یعنی به جز فارسی و یغناپی هیچ زبان ایرانی زنده‌ای نیست که نسب به یکی از زبانهای ایرانی میانه شناخته شده برساند و جز فارسی میانه هیچ زبان ایرانی میانه‌ای مادرش معلوم نیست. همین طور از زبانهای باستانی تنها فارسی باستان است که فرزند و نوه دارد و از زبانهای میانه فقط فارسی میانه و سغدی سترون نبوده‌اند. (زنجیره تاریخی سکایی - سرمتی - الانی - آسی را نیز می‌توان مطرح کرد، اما چون از سه زبان نخست متنی به دست نیامده، اثبات رابطه مستقیم خویشاوندی دشوار است.) البته این موارد خویشاوندی عمودی که ذکر شد خالی از اشکال نیست، زیرا فارسی میانه نه دنباله مستقیم فارسی باستان کتیبه‌های هخامنشی بلکه فرزند گونه‌ای شفاهی از آن زبان باید باشد. همین گفته درباره رابطه سغدی - یغناپی نیز صدق می‌کند. بیچیدگی رابطه فارسی میانه و فارسی نو که در کتب و رسالات بسیار مطرح شده، از بحث ما بیرون است، چرا که مراد ما در اینجا بدست دادن دورنمایی از خویشاوندی زبانهای ایرانی است و بس.

مختصات زمانی - مکانی که جدول را به هشت خانه تقسیم کرده مقوله‌ای قراردادی است. آسی، زبان جمهوری ایرستان در قفقاز شمالی، در عداد زبانهای ایرانی شرقی رده‌بندی می‌شود و بلوچی که در جنوب شرقی ایران متکلم دارد در رده زبانهای شمال غربی. این تناقضها البته فاقد توجیه تاریخی نیست؛ چنانکه می‌دانیم آسها از خاور به باختر و بلوچها از شمال به جنوب کوچیده‌اند. لیکن رده‌بندی جدول ما در وهله نخست مولود ویژگیهای زبانی است، بگونه‌ای که نزدیکی زبانهای مندرج در هر خانه، در هر ستون، و در هر ردیف را برساند. آنچه زبانهای باستانی را در ردیف نخست از زبانهای میانه در ردیف دوم متمایز می‌کند، بیش از آن که عامل زمان باشد، ساختمان این زبانهاست. در ایرانی باستان اسم دارای حالات تصریفی هشتگانه (اوستایی) یا ششگانه (فارسی باستان) است (مقایسه شود با عربی که سه حالت صرفی فاعلی و مفعولی و اضافی دارد) که در دوره میانه رنگ باخته بود.

ستونها نیز به واسطه میزهای معینی از یکدیگر جدا می‌شوند. برای مثال چند تمایز صوتی میان ستونهای دوم (شمال غربی) و سوم (جنوب غربی) را می‌آوریم.
الف - تبدیل صامت باستانی / چ / به / ج / یا ژ / در گروه شمالی غربی و به / ز / در گروه جنوب غربی:

- فارسی زیر، پارتی ژیر (با یاء مجهول)، مازندرانی چر (اصلاً جیر با یاء مجهول)
- فارسی زَبر، کردی ژور (با واو مجهول)، مازندرانی جور، افتری جُر
- فارسی پَز (ماده مضارع پختن)، کردی پیژ (با یاء مجهول)، مازندرانی پیج
- فارسی تاز (ماده مضارع تاختن)، گزی تاژ، مازندرانی تیج
- فارسی از (حرف اضافه)، کردی ژی (با یاء کوتاه) آذری آج، گیلکی و مازندرانی جه

ب - بقای خوشه صامت / خت / در گروه جنوب غربی و تبدیل آن به / ت / در گروه شمال غربی:

فارسی	مازندرانی	افتری	خورزوقی (گویی مرکزی)
دختر	دتر	دُت	دُت
ساختن	بسانن	بِسَانن	سَاتِمِن
سوختن	بسوتن	بَسوتن	سوتمن
فروختن	بروتن	بروتن	فرا تمن

ج - بقای خوشه صامت / فر / در فارسی و تبدیل آن به / ر / یا / ه / در گروه زبانهای شمال غربی (جز کردی). مثلاً: مازندرانی روشمبه «میفروشم»، آروشه «فراقوروت» (در فرهنگهای فارسی: فُرشه، افروشه، افردیشه); پیشوند فعلیها (مازندرانی هاگردن، هدائن، و نظایر آن در سایر زبانهای شمال غربی) معادل فرا در فارسی ست.

بنابراین ملاحظه می شود که مازندرانی به گروهی از زبانهای ایرانی تعلق دارد و فارسی به گروهی دیگر - دو گروهی که تا دو هزار و پانصد سال پیش از هم فاصله گرفته بودند. این است که چر در مازندرانی گشته لفظ فارسی زیر نیست و نه دتر مازندرانی سوده دختر فارسی ست. اما قضیه به این سادگیها هم نیست. مازندرانی و هم گیلکی بسیار بیشتر از زبانهای همگروه خود (ایرانی شمال غربی نو) عناصر گروه جنوب غربی را پذیرفته اند. معادل «پسر» در این گروه پور یا چیزی نزدیک بدان است، حال آن که در مازندان پسر (با جزیی اختلاف در زیر و زبر) می گویند. ولی اگر به

کنزالاسرار مراجعه کنیم در جای جای آن پور را هم خواهیم یافت و همین ریخت در پرزا «فرزندان پیایی» مانده است. یا بنابر قانونی دیگر از اصول تحولِ اصوات در علم اشتقاق، معادل «دل» فارسی باید لفظی مُبدء با/ ز/ در آن زبانها باشد، مثل زود در پارتی و زیل در گیلکی، حال آنکه در مازندرانی کنونی همان دل است. این بار هم شکل اصیل زیله یا ذیله را در کنزالاسرار می‌یابیم و ذیل‌وند را در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار که در آن شاید حرف ذال بر مرحله گذار از/ ز/ به/ د/ حکم کند. همین‌طور نظایر دوماد و ابر و ابرو و خرس که در زبان سارویان شنیده می‌شود، اصل طبری آنها را باید در روستاهای دورافتاده شنید (زوما، مها، بفره، آرش) تا تعلق مازندرانی به گروه شمال‌غربی تأیید شود.

واقعیت این است که هرچه زمان می‌گذرد مازندرانی خاصه در شهرها به فارسی نزدیکتر می‌شود و اگر زبانی را که برخی از گویندگان رادیو ساری به عنوان «مازندرانی» عرضه می‌کنند ملاک بگیریم، آنگاه پندار بنده، در سالها پیش، که مازندرانی لهجه غلیظی از فارسی ست، پُریجا هم نبوده است.^۱

پی‌نوشت

۱. تحریر کوتاه‌تر این مقاله در مجله ایران‌شناسی (۱/۱۸، ۱۳۸۵، ص ۴۳-۴۹) منتشر شد. اینک با بسطی مضاعف عرضه می‌شود.